

بنام خدا

راز و رازداری از دیدگاه مولوی

محمود براتی



مقدمه:

آنچه پیش روی شماست حاصل پژوهشی دربارهٔ راز و رازدانی در آثار و افکار مولانا جلال‌الدین محمد بلخی است که مرا به غوطه‌ای چند در دریای ژرف اندیشه‌های شگرف وی مهمان کرد، گرچه گوهرهای ارزشمندی به چنگ آوردم ولی در راه ضبط و تألیف، بسیاری از آنها از کف شوقم فرو ریخت زیرا بیرون شد از آن را تاب نبود ارجمندی موضوع راز، قبای رساله‌ای را طلب می‌کرد در حالیکه جامه تنگ مقاله‌ای برایش تدارک دیده شد البته درباره موضوعی که محققان و مدعیان فراوانی را از سر گذرانند، سخن گفتن بسی حساس و ظریف است؛ از اینرو این بضاعت مزجائی که به حضرت عزیزان تقدیم می‌گردد شایسته غمزعین و سترنشین است. به هر روی این گفتار درشش عنوان ۱- راز چیست؟ ۲- فرق راز و مجهولات ۳- رازدان کیست؟ ۴- سر حکمت ۵- اصل راز نگهداری ۶- مراتب رازدانان تنظیم شده است.

برای آسان‌یابی منابع شماره ابیات مثنوی کلاله خاور (رمضانی) با علامت اختصاری (د.ص.س) = دفتر. صفحه. سطر و شماره ابیات مثنوی تصحیح نیکلسون را با علامت اختصاری (د.ب) = دفتر. بیت همچنین غزلیات شمس تصحیح مرحوم بدیع‌الزمان فروزانفر ج = جلد و شماره غزل مشخص شده است.

رَبَّنَا وَفَقْنَا لِمَا تُحِبُّ وَتَرْضَى محمود براتی

۱- راز چیست؟

اگر بخواهیم تعریفی منطقی از راز ارائه دهیم، خواهیم گفت: راز از جنس آگاهی و خبر است که تنها در ذهن و ضمیر رازدان جای دارد و در تیر رس مشاهده او قرار می‌گیرد. بنابراین مثل دیگر موضوعات که معیار شناخت و سنجش آنها نسبت به انسان بررسی می‌شود در اینجا نیز پیش از آنکه دریچه‌ای بسوی راز بگشاییم باید رازدان و رازدانی را معرفی کنیم و بگوئیم راز برای چه کسی راز است؟ و برای چه کسی راز نیست؟ بعنوان مثال: وقتی گفته می‌شود خبری سرّی است معنایش این نیست که این خبر مطلقاً پوشیده و سر به مهر باشد و کسی آن را نداند بلکه به معنای این است که این خبری سرّی و محرمانه باید فقط فتیله ذهن و ذوق کسی را روشن کند که مستحق شنیدن و دانستن آن است، بنابراین شنیدنش برای هر گوش نامحرم و هرگونه پرده‌داری از آن ممنوع است و باعث افشای راز یا سرّ می‌شود و خبر از پرده راز بودن بیرون می‌افتد و بصورت اطلاعاتی سوخته و مرده در می‌آید. در مورد کسب اطلاعات علمی نیز مطلب همین است روزگاری دختر ماه خیال صدها عاشق و شاعر و خیال‌پرداز را به خود مشغول کرده بود و وقتی دست کاوشگر انسان نقاب فاصله را از رخسار ماه برداشت، سیه‌چردگی و خاک آلودگی ماه آشکار شد و بینشها دگرگونه گشت گرچه هنوز ماه چراغ آسمان است و رازهایی دیگر در دل نهفته دارد. کار تبیین و تشریح راز آنگاه مشکل می‌شود که ظاهراً پا را دو کسی (تقابلی) در میان متولد می‌شود. رازدان بار از خویش انباز است آنچه که رازدان می‌داند و مشاهده می‌کند برای او راز نیست زیرا هر چه را او می‌بیند در حضور علم اوست و پرده‌ای در میان نیست و آنچه را که راز است بر او

پوشیده است.

و از دسترس ذهن و ذوق او به دور است از اینرو هر چه که در گستره جغرافیایی معرفت عالم و عارف قرار گرفت ممکن است برای دیگران راز باشد فقط در صورتیکه رازها از پردگیان او باشند و آنگاه که کسی یا کسانی دیگر نیز با آن معارف آشنا شدند با او همراز می شوند و همگی در جمع یک شمع می نشینند. پس هر رازی پیوسته محرمانی دارد و نامحرمانی و راز بی نامحرم راز نیست. و راز برای نامحرمان محرمان است اما سرچشمه تمام علوم و معارف و در نتیجه رازها خداوند است زیرا به آشکار و نهان عالم است (البته نهان به اعتبار ما) بلکه همه عالم در حضور اوست و این عالم بیرون از او نیست داخل در حوزه وجودی اوست و جهان خارج علم خداوند و در مرتبه ذهنیه اوست. این جهان یک فکرت است از عقل کل عقل چون شاه است و صورتها رسل یک فروغ^(۱) رخ ساقیست در جام افتاده و انسانها بر حسب شایستگی چشم و گوش مناسب و برخورداریشان از دیدار محرم راز می شوند و از می معرفت می نوشند و چشم از غیر خدا می پوشند.

هر که از دیدار برخوردار شد پیش چشمش این جهان مردار شد
 طرفه سخن مولوی اینست که علم و معرفتی که اندیشه و دل عالم و عارف را روشن می سازد حقیقت نفس و جان آدمی را تشکیل می دهد و دانش و بینش و آگاهی و هوشیاری است که باعث رشد و فربهی جان و روح می شود بنابراین هر کس که دانش و آگاهی او بیشتر باشد جان و روح او افزونتر است به این معنی که تفاوت مراتب و شئون انسانها به جانشان بستگی دارد و جانشان نیز در علم و معرفت از پلکان ترقی بالا می رود و انسان کامل به دلیل رازدانی و آگاهی بر اسرار از انسانهای معمولی برتر است و انسانهای عادی نیز بخاطر بهره مندیشان از خبر جانی برتر از حیوانات دارند.

۱- این همه عکس می و نقش نگارین که نمود یک فروغ رخ ساقیست که در جام افتاد
 هر دو عالم یک فروغ روی اوست گسفتت پیدای و پنهان نیز هم
 (حافظ)

جان نباشد جز خبر در آزمون	هر که را افزون خبر جانش فزون
جان ما از جان حیوان بیشتر	از چه، زانرو که فزون دارد خبر
پس فزون از جان ما جان ملک	کو منزّه شد ز حس مشترک
و ز ملک جان خداوند دل	باشد افزون تو تحیر را بهل
زان سبب آدم بود مسجودشان	جان او افزونترست از بودشان
ورنه بهتر را سجود دونتری	امر کردن هیچ نبود در خوری
کی پسندند عدل و لطف کردگار	که گلی سجده کند در پیش خار

می بینیم که مولوی آدم را مسجود ملائک می داند صرفاً بخاطر اینکه او چیزی را می داند که آنان نمی دانند و خوشه این سخن از کشتزار قرآن است آنگاه که ملائکه در پاسخ درماندند زیرا: وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ الْغَيْبِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ مَا كُنْتُمْ تُكْتُمُونَ (سوره بقره آیه ۳۰-۳۱-۳۲)

«و خداوند آموخت به آدم همه نامها را سپس عرضشان کرد بر ملائکه و گفت خبر دهید از نامهای اینان اگر راستگوئید گفتند منزه می تو، نیست ما را دانشی جز آنچه تو آموختی و حکیم و علیم تویی. گفت ای آدم آگهیشان ده به نامهای آنان و چون آگهیشان داد به نامهای آنان گفت آیا نگفتم شما را که من می دانم غیب آسمانها و زمین را و می دانم آنچه را فاش و پنهان سازید.» ملائکه در مکتب درس آدم زانو زدند و از او آموختند چنین استاد و اسرارآموزی شایسته سجده فرشتگان شد.

آدم انبئهم بأسما درس گو	شرح کن اسرار حق رابه مو
درس آدم را فرشته مشتری	محرم درسش نه دیوست و پری

(۲۰۵-۳۲۶۸)

آدم این شایستگی را وقتی بدست آورد که به زیور علم الاسماء زینت یافت و آنچه رنگ امتیاز برتری را به این موجود خاکی بخشید همانا علم و معرفت و آگاهی و خبر دادن از

اسرار بود که دیگران از محرم بودن آن اسرار محروم بودند. بی سبب نیست که مولوی جان آگاه را فراتر از جان جاهل قرار می دهد.

چون سرو ماهیت جان مخبر است هر که او آگاهتر با جانتر است
 اقتضای جان چو ای دل آگهی است هر که آگه تر بود جانش قویست
 روح را تأثیر آگاهی بود هر که را این بیش الهی بود
 خود جهان جان سراسر آگهی است هر که بی جان است از دانش تهی است
 چون خبرها هست بیرون زین نهاد باشد این جانها در آن میدان جماد
 جان اول مظهر درگاه شد جان جان خود مظهر الله شد
 جان جان، جانبخش جانها می شود و دیگر قطره ها از دریای وجود اوست و مولوی به این سبب در دعاهای خویش از خدا می خواهد قطره موهوبی را به دریاهاى خویش متصل گرداند و این قطره، قطره دانش است که در جان ماست.

قطره دانش که بخشید ز پیش متصل گردان به دریاهاى خویش
 قطره علم است اندر جان من وارهاش از هوا وز خاک تن

(د. ب ۳-۱۸۸۲)

مهمتر اینکه او غیر از اندیشه را جز وجود واقعی آدمی نمی داند و آدمی چیزی جز اندیشه و آگاهیست و غیر از آن هر چه است پیکره ای زوال پذیر و بی ارزش است و عطر وجود و شایستگی از گلشن اندیشه برمی خیزد و گرنه جسم بی اندیشه در خوی آتش گلخن است.

ای برادر تو همین اندیشه ای مابقی خود استخوان و ریشه ای
 گر گل است اندیشه تو گلشنی و ر بود خاری تو هیمة گلخنی
 و اندیشه و عقل و هوش است که منشاء و سرچشمه راز گوئی است چنانکه وی در دیوان کبیر شمس به این نکته اشاره دارد.

راز او گوید که دارد عقل و هوش چون فنا گردد فنا را راز نیست

(غزلیات شمس ب ۳۵۳۳۷ - ج ۷)

و در جای دیگر مثنوی باز اشاره دارد که شرف و فضیلت نوع انسان تنها بخاطر دانش و

بینش اوست نه این جسم مادی که از گوشت و پوست تشکیل شده و مانع دیدار اسرار است.

تو نبی این جسم تو آن دیده‌ای

وارهی از جسم، گر جان دیده‌ای

آدمی دیده‌است، باقی گوشت و پوست

هر چه چشمش دیده است آن چیز اوست

و در بیان علت خاصیت غیب‌دانی و اشراف بر ضمائر خلق که زائیده چنین دانش و بینشی است می‌گوید:

غفلت از تن بود چون تن روح شد بیند او اسرار را بی هیچ بد

و اگر تمام حقایق جهان هستی را بمنزله کالبد بدانیم علم و دانش روح این جهان است.

خاتم ملک سلیمانست علم جمله عالم صورت و جانست علم

۲- آیا هر مجهولی راز است؟

از بیان مولوی دانستیم که جان عالم بخاطر علم اوست و رازدانی از علم و آگاهی برمی‌خیزد و اینکه این علم و آگاهی از چه نوع است! سئوالی است که باید به آن پاسخ داد. آیا فقط هر چه که پای احساس به آن برمی‌خورد یا در تیررس مشاهدات ما قرار می‌گیرد یا دست تیغه تشریح تجربه به آن گیر می‌کند و یابہ قول تعریف منطقیون صورت حاصله سنی در ذهن علم است یا اینکه دایره دانستیهای بشر می‌تواند گشاده‌تر و گسترده‌تر از اینها باشد مولوی پاسخی در خور و بسنده این مسئله داده است و راه را بروشنی نموده است. و در پایان داستان پیل در خانه تاریک چنین نتیجه می‌گیرد.

چشم حس همچو کف دست است و بس

نیست کف را بر همه او دسترس

چشم دریا دیگر است و کف دگر

کف سهل وز دیده دریا نگر

(د ۳: ۱۲۷۰-۱۲۶۹)

هر چند هم علم صوری (حصولی) و هم علم نوری (حضوری) پرده از رازهای نهفته بر می‌دارد و معلومات و معارف، هر دو پیش پای انسانها را روشن می‌کند اما از دیدگاه مولوی با وجود اینکه خودش روزگاری سجاده‌نشین با وقاری بوده و بر منبر دانشمندی کسب و کاری داشت معارف و معلومات با هم متفاوت است و راز و رازداری چیزی فراتر از کشف مجهولات علم ظاهر است که وی علم بنای آخور و مکر سرد نام نهاده است و علم تقلیدی گرچه ممکن است گاهی تحیرزا نیز باشد ولی پیوسته پندار محیط بودن را در انسان تقویت می‌کند و برای پرواز یک بال بیشتر نیست و وبال جان می‌شود و بارهای گرانی را بر بشر تحمیل می‌کند و از پیل حقیقت جز ستونی و تختی و بادبزی و ناوانی در ظن و گمان انسان بنا نمی‌کند در صورتیکه مولوی بدنبال تمام حقیقت است و علم ظاهر جوابگو نیست و چون صبح کاذب کاروان‌کش و بیراهه بر است و ره بفهم ملکوت آسمان نمی‌گشاید. و عقل خرویی تاگور بیشتر نمی‌بیند و در بقیه راه مقلد انبیاست.

مرغ تقلیدت به پستی می‌چرد	گرچه عقلت سوی بالا می‌برد
عاریه است و مانشته کآن ماست	عقل تقلیدی و بال جان ماست
ناقص آمد ظن به پرواز ابتر است	علم را دوپر، گمان را یک پر است
باز بر پُرد و گامی یافزون	مرغ یک پر زود افتد سرنگون
با یکی پر برامید آشیان	افت و خیزان می‌رود مرغ گمان
همچو نی دان مرکب کودک هلا	وهم و فکر و حس و ادراک شما
علمهای اهل تن احمالشان	علمهای اهل دل حمالشان
علم چون برتن زنده باری شود	علم چون برد دل زند یاری شود
بار باشد علم کان نبود زهو	گفت ایزد یحمل اسفاره
آن نسپاید همچو رنگ ماشطه	علم کان نبود زهو بی‌واسطه
نی خرد کانرا عطارد آورید	خود خرد آنست کواز حق چرید
وآن صاحب دل به نفع صور بود	پیش بینی خرد تاگور بود

...زین قدم وین عقل رو بیزار شو
 ...منصب تعلیم نوع شهوتیست
 گر به فضلش پی ببردی هر فضول
 عقل جزدی همچو برقست و درخش
 ...برق عقل ما برای گریه است
 چشم غیبی جوی و برخوردار شو
 هر خیال شهوتی در ره بتیست
 کی فرستادی خدا چندین رسول
 در درخشی کی توان شد سوی و خش
 تا بگرید نیستی در شوق هست
 (د. ۴ ص ۲۶۹ س ۱۲)

چنانکه می بینیم تیغه تبر طعن و تعریض مولوی پیوسته پای استدلالیان را در می کند و مانند حافظ معتقد است که «از شافعی نپرسند امثال این مسایل» بویژه از وقتی که پرتو گرما بخش بلکه سوزان شمس تبریزی خامی او را پخته کرد و بارگران علم و او را از دوشش برداشت و از آن برایش مرکبی ساخت و ته مانده وجودش را با آتش فراق خویش سوخت او با قیل و قال مدرسه وداع گفت: و ذره وار در پرتو خورشید شمس بر لبه حسام ضیاء الحق به بندبازی و ترقص دلخوش شد و ره به سوی بالا پیمود.

زین خرد جاهل همی باید شدن
 دست در دیوانگی باید زدن

(د. ۲ ب. ۲۳۲۸)

آزمودم عقل دوراندیش را
 بعد از این دیوانه سازم خویش را

(د. ۲ ب. ۲۳۳۲)

دانش انوار است در جان رجال
 بی ز راه دفتر و نی قیل و قال
 دانش آن راستاند جان ز جان
 نی ز راه دفتر و نی از بیان

(د. ۵ ص ۲۹۶ س ۱۷ و ۱۸)

محتوی ندای عارف راستین، آن معرفتی است که انسان را بر دوش خود پرواز دهد حیرت زا باشد و بر دل زند تجربه ای درونی وصف ناپذیر و ماوراء عقل و فهم از نوع دریافتهای ابر آگاهانه و اشراقی که تنگی زبان و قالب و قافیه را یارای بیان آن نباشد معرفتی موهوبی و تحقیقی که به رازدانی و اشراف بر ضمائر سرائر و بواطن مخلوقات بیانجامد و علوم ظاهری، علم بنای آخور است و جوابکو و راهگشای راز نیست.

خرده کاریهای علم هندسه
 با نجوم و علم طب و فلسفه

که تعلق با همین دنیی ستش
اینهمه علم بنای آخور است
بهر استبقای حیوان چند روز
علم راه حق و علم منزلش
ره به هفتم آسمان بر نیتش
که عماد بود گاو و اشتر است
نام آن کردند این گیجان رموز
صاحب دل داند آنرا یا دلش

(د ۴. ص ۲۴ س ۱۰ به بعد)

صد هزاران اهل تقلید و نشان
که بظن تقلید و استدلالشان
شبه‌ای انگیز و آن شیطان دون
پای استدالیان چوبین بود
افکند شان نیم و همی در گمان
قائم است و بسته پر و بالشان
در فتند این جمله کوران سرنگون
پای چوبین سخت بی تمکین بود

(د ۱. ص ۴۴ س ۶)

ظن کلمه‌ای است که مولانا به معلومات اهل ظاهر اطلاق می‌کند و می‌گوید آگاهی آنها
آگاهی نیست گمان و وهم است چنانکه در اینجا نیز آورده است چون علوم ظاهری
تحقیقی و یقینی نیست به کوچکترین شبهه‌ای که کسی یابه تعبیر مولوی شیطانی وارد
می‌کند صاحب علم در گردابی از شک و تردید فرو می‌غلطد ناچار برای رفع تردد و دو
دلی پیشنهاد می‌کند.

گر نخواهی در تردد هوش جان
کم فشار این پنبه اندر گوش جان
تا کنی فهم آن معماهاش را

تا کنی ادراک رمز فاش را

پس محل وحی گردد گوش جان

وحی چه بود گفتن از حس نهان

گوش جان و چشم جان جز این حس است

گوش عقل و گوش ظن زین مفلس است

در اینجا مولوی وحی را خودش تعبیر کرده است که به معنای اصطلاحی آن نیست
بلکه به معنی گفتن سخن پنهان از حس نهان در گوش جان و چشم جان است ناظر به

این حدیث است؛ رُوی عَنْ النَّبِيِّ (ص) أَنَّهُ قَالَ لِلْقَلْبِ أَدْنَانٍ وَعَيْنَانِ فَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ تَعَالَى بَعْدَ خَيْرٍ أَوْ فَتَحَ عَيْنَيْهِ اللَّتَيْنِ فِي قَلْبِهِ (شرح مثنوی فروزانفر ص ۵۴۷)

در نتیجه برای رسیدن به بینش و کشف رازهای ضمیر عالم باید در صدد به کف آوردن چشم و گوش دیگری بود اشاره لطیف مولوی در قصه خرگوش زیرک و شیر زیباست.

گوش خر بفروش و دیگر گوش خر	کاین سخن را در نیابد گوش خر
پنج حسی هست جز این پنج حس	آن چو ز سرخ و این حس ها چو مس
صحت این حس بجوئید از طیب	صحت آن حس بجوئید از حبیب
حس ابدان قوت ظلمت می خورد	حس جان از آفتابی می چرد
اندران بازار کایشان ماهرند	حس مس را چون حس زرکی خرنند

(د ۱. ص ۸ س ۲۶)

چشم و گوش باید که بتواند به جنبشهای نهانی جهان پی ببرد و حرکت و تکاپوی را که در اجزای عالم هست دریابد زیرا:

جمله ذرات عالم در نهان	با تو می گویند روزان و شبان
ما سمعییم و بصیر و با هشیم	با همه نامحرمان ما خامشیم
چون شما سوی جمادی می روید	محرمان جان جمادان چون شوید
از جمادی در جهان جان روید	غافل اجزای عالم بشنوید

(د ۳ ص ۱۵۳ س ۲۰)

اگر جز این باشد عقل حسابگر و خرد خرد قادر به ارزیابی و رازدانی آن جنب و جوش و غلغل اجزای عالم نیست.

اندرین بحث ار خرد ره بین بدی.	فخر رازی رازدان دین بدی
لیک چون من لم یذق لم یدر بود	عقل و تخیلات او حیرت فزود
می فتد این عقلها در افتقاد	در مفاکی حلول و اتحاد

(د ۵ ص ۳۴۹ س ۲)

فعلی که بر اساس آگاهی و رازدانی باشد فعل حقیقی است و گرنه تقلیدی بیش نیست و کار افرادی که راز مطلبی را نمی دانند و کورکورانه عمل می کنند مانند آن آدم کوی

است که با دیگران می‌خندد از روی تقلید و پس از اینکه فهمید موضوع خنده چه بود بعد به خنده خودش دوباره می‌خندد مانند آنچه که در دفتر پنجم مثنوی آمده که مریدی باگریه شیخ گریه‌اش گرفت غافل از اینکه او چهل سال ریاضت کشیده بود تا به چنان گریه‌ای رسیده بود و مقلد ظاهر را می‌بیند هماهنگ می‌شود اما پس از اینکه خودش محقق شد عملش اصالت دارد.

چونکه چشمش را گشاید امرقم	پس بخندد چون سحر بار دوم
خنده‌اش آید بر آن خنده خودش	که بر آن تقلید بر می‌آمدش
گوید از چندین ره دور و دراز	کاین حقیقت بود و این اسرار و راز
من در آن وادی چگونه خود ز دور	شادبی می‌کردم از عمیا و سور
من چه می‌بستم خیال و این چه بود	درک شستم سست نقشی می‌نمود
طفل ره را فکرت مردان کجاست	کو خیال او و کو تحقیق راست
... آن مقلد هست چون طفل علیل	گر چه دارد بحث باریک و دلیل
... مایه‌کان سرمه سرویست	برد و در اشکال گفتن کار بست

(د ۵ ص ۳۰۱ س ۵)

مولوی کسانی مانند ابوعلی سینا و امام فخر رازی (امام المشککین) و حتی امام محمد غزالی را رازدان نمی‌داند و آنها را محرم راز نمی‌بیند و آنها نیز ورود به این میدان را بر نمی‌تابند زیرا باید ابتدا دفتر بشویند. و از علم ظاهر بگذرند.

بشوی اوراق اگر همدرس‌هایی که درس عشق در دفتر نباشد. حافظ

اندرین بحث از خرد ره بین بدی فخر رازی رازدان دین بدی

مرحوم استاد جلال‌الدین همائی در مولوی نامه از کتاب ارشادالطالبین شیخ عبدالوهاب شعرانی شافعی، صوفی معروف قرن دهم متوفی به سال ۹۷۳ هـ / ق نقل می‌کند:

«امام فخر رازی را این هوس در دل آمد که به سالکان طریقت و اهل ذکر و ریاضت پیوندد و دست طلب به دامن صوفی بزرگ معاصرش، شیخ نجم‌الدین کبری متوفی ۶۷۸ هـ / ق زد شیخ بدو گفت در نخستین منزل شرط است که از پیرایه علوم ظاهری

چشم بپوشی و تو طاقت نداری امام فخرالدین بر طلب افزود و شیخ او را به خلوت نشاند و آزمایش را با تصرف روحانی چنان نمود که حالی نقش علوم اکتسابی از لوح حافظه امام زدوده شد ناگهان فریاد برآورد و استغاثه کرد که طاقت این حالت را ندارم شیخ او را از خلوت بیرون کرد و به وضع و حال سابقش عودت داد.»

مولوی نامه ج ۱ ص ۴۹۲

دفتر صوفی سواد و حرف نیست جز دل اسپید همچون برف نیست

زاد دانشمند آثار قلم زاد صوفی چیست؟ آثار قدم

(د ۲ ب ۱۵۹)

آنچه تو در آینه بین عیان پیر اندر خشت بیند پیش از آن

(د ۲ ب ۱۶۷)

از مجموع ابیات گذشته در می یابیم که مولانا عقل حسابگر و بحث‌ها و استدلالها را در درک و بیان حقایق و اسرار بطون اجزای عالم لال می داند و آن را علم بنای آخور و علم تقلیدی و صبح کاذب می نامد و برای رازدانی و رازیابی حس‌هایی غیر از حس‌های ظاهر را لازم می شمرد.

و در مقابل پنج حس ظاهر به پنج حس باطن معتقد است که اولین آنها حس مشترک است و در تعریف حس مشترک گفته اند «قوه‌ای است که در آن صور جزئیات محسوس مرتسم می شود و پنج حس ظاهر را بط یا جاسوس حس مشترک اند» (التعریفات میر سید شریف جرجانی ص ۷۶)

«و محل حس مشترک را تجویف اول از تجاویف سه گانه دماغ دانسته اند» (کشف اصطلاحات الفنون تهنوی ج ۱ ص ۱۳۰۴) که این حس برای ادراک امور غیبی است که انسان باید آنرا در اختیار بگیرد:

دل مگر قهر سلیمان یافتست که مهار پنج حس برتافتست

پنج حسی از برون میسوراو پنج حسی از درون مأموراو

ره حس است و هفت اندام دگر آنچ اندرگفت ناید می شمر

مولوی در دفتر دوم ب ۶۵ تا ب ۶۸ بر این نکته تاکید می کند که برای اسرار حسهای

دیگر باید که لایق دیدار باشد تا کرامت انسان نسبت به دیگر حیوانات آشکار شود و حس ظاهری و حیوانی چنین شایستگی را ندارد.

گر بدیدی حس حیوان شاه را	پس بدیدی گاو و خر الله را
گر نبودى حس دیگر مر تو را	جز حس حیوان ز بیرون هوا
پس بنی آدم مکرم کی بدی	کی به حس مشترک محرم شدی

(د ۲ ب ۶۵)

اما بدست آوردن علم و حکمتی که او را از دیدار بر خوردار کند و اسرار برای او مکشوف شود به تکرار و تمرین تنها نیز میسر نمی شود بلکه سوزد درون و جام صفای باطن را طلب می کند و لازم است درون را از بانگ غولان و نامحرمان پاک کرد.

گرچه حکمت را بتکرار آوری	چون تو نااهلی شود از تو بری
ور نخوانی و ببیند سوز تو	علم باشد مرغ دست آموز تو

(د ۲ ب ۳۱۸)

از درون خویش این آوازاها	منع کن تا کشف گردد رازها
ذکر حق کن بانگ غولان را بسوز	چشم نرگس را از این کرکس بدوز
صبح کاذب را ز صادق و اشناس	رنگ می را بازدان از رنگ کاس
تا بود کز دیدگان هفت رنگ	دیده ای پیدا کنی صبر و درنگ
رنگها بینی بجز این رنگها	گوهران بینی بجای سنگها
گوهر چه بلکه دریایی شوی	آفتاب چرخ پیمایی شوی
کارکن درکارگه باشد نهان	تو برو درکارگه بینش عیان
کار چون برکارکن پرده تنید	خارج آن کار نتوانیش دید
کارگه چون جای باش عاملست	آنکه بیرونست از وی غافلست
پس در آورکارگه یعنی عدم	تاببینی صنع و صانع را بهم

(د ۲ ص ۹۱ س ۱۲)

اینهمه تاکید مولوی برنهی علوم ظاهری و تقلیدی و ناتوانی این علوم و ابزار کسب این علوم یعنی حواس ظاهری، برای اثبات این مطلب است که حاصل کسب این علوم

کشف اسرار مورد نظر مولانا نیست و بینشی باید که در پرتو آن بتوان رازهای غیب را دریافت. نتیجه اینکه:

کشف مجهولات علمی مقصدی است و کشف اسرار مقصودی دیگر و رازها با مجهولات فرق دارند گرچه هر رازی مجهول است ولی هر مجهولی راز نیست بین این دو رابطه عام و خاص مطلق برقرار است آن قسم از مجهولاتی که فاش شدنشان نظام حیات را مختل می‌سازد و ستون غفلت را متزلزل می‌نمایند و عیش را منهدم می‌کنند^(۱) رازند و دانستنشان سینه‌ای فراخ و تحملی عظیم می‌طلبد و شنیدنشان مستمعانی اسرافیل خو^(۲) می‌خواهد گرچه مهر بر لب رازدانان این رازها نهاده‌اند و دهانشان را دوخته‌اند^(۳) ولی حتی اگر چنین رازهایی فاش هم بشوند ضمن اینکه فاش کننده را منصور وار بردار^(۴) می‌برد همه کس را توان ادراک آنها نیست و برای هر چشم و گوشی نور و روشنایی درک چنین رازها و اسراری دست نمی‌دهد^(۵) تنها رازدانان همراز

۱- ما چو واقف گشته‌ایم از چون و چند
تا نگردد رازهای غیب فاش
تا اندرد پرده غفلت تمام
این رسولان ضمیر رازگو
۲- مهر بر لبهایمان بنهاده‌اند
تا نگردد منهدم عیش معاش
تا نماند دیک حکمت نیم خام
مستمع خواهند اسرافیل خو
۳- هر که را اسرار حق آموختند
مهر کردند دهانش دوختند

۴- گفت آن یار کزو گشت سردار بیند
جرمش این بود که اسرار هویدا میکرد

حافظ

۵- در تفسیر کشف الاسرار میبیدی آمده است که «علم سه است علم خبری و علم الهامی و علم غیبی علم خبری گوشها شنود، علم الهامی دلها شنود علم غیبی جانها شنود علم خبری به ظاهر آید تا زبان گوید، علم الهامی به دل آید تا بیان گوید، علم غیبی به جان آید تا وقت گوید. علم خبری به روایت است علم الهامی به هدایت است، علم غیبی به عنایت است. علم خبری را گفت: فاعلم انه لا اله الا الله، علم الهامی را گفت و ان الذین اتوا العلم من قبله، علم غیبی را گفت و علمناه من لدنا علما، و وری این همه علمی است که وهم آدمی بدان نرسد و فهم از آن درماند و ذلک علم الله - هزوجل

و انباز آن رازها را می‌شوند و منکران از شنیدنشان عاجزند.

راز جز با رازدان انباز نیست راز اندر گوش منکر راز نیست
از هزاران یک کسی خوش منظر است که بدانند کو به صندوق اندراست

۳- رازدان کیست؟

از دیدگاه یک عارف وحدت وجودی (نشهودی) چون مولانا جلال‌الدین رومی عالم جلوه‌ای از جلوه‌های خداست بطوریکه ظهور و مظهر یکیست ظهور موجودی است که می‌تابد و در مظهر چیزی جز ظاهر دیده نمی‌شود و عالم هم محضر خداوند است و هم حضور خداوند و خانه و صاحبخانه یکی است و جمله معشوقست و عاشق پرده‌ای، زنده معشوقست و عاشق مرده‌ای و اینکه جهان، جهان شهود است و برای درک این وحدت شهود و حضور انسان باید خود را در میانه نبیند و از میانه برخیزد و نیست شود تا به جمع پیوندد و به یاران برسد و خانه بسوزد تا به بیابان برسد و باید زاده ثانی شود و کنکره هستی خود را با منجنیق^(۱) ویران کند تا فرق از میان برخیزد و همچنین باید حس ابدان که قوت ظلمت می‌خورد را کنار گذاشت تا اینکه حس درپاش و حس جان که قوت نور می‌خورد رخ نماید. در یک کلام باید سراسر چشم شود چشمی نور خوار چشمی غیب بین و بی‌غیبت آنگاه با چنین چشمی رازی نخواهد ماند الا اینکه می‌تواند آنرا ببیند. انسان آفتاب معرفت می‌شود و خورشید کمال و

بنفسه علی حقیقه مال الله و لا یحیطون به علماء لطایفی از قرآن کریم دکتر مهدی رکنی گزیده

کشف‌الاسرار ص ۲۱۴

بی‌سرو بی‌پادیم آن سر همه	۱- متحد بودیم یک گهر همه
بی‌گره بودیم و صافی همچو آب	یک گهر بودیم همچون آفتاب
شد عدد چون سایه‌های کنگره	چون بصورت آمد این نور سره
تا رود فرق از میان این فریق	کنگره ویران کنید از منجنیق

(د ۱ ص ۱۶ س ۱۹ و ۲۰)

صاحب نظر و صاحب‌مدل و صاحب مرکز و پیر رازدان که پیش مو می‌بندد و خشت را چو آینه نمایانگر حقیقت؛^(۱) وقتی انسان سرا پا دیده شد نور بسوی چنین دیده‌ای هجوم می‌آورد و خوراکش نور می‌گردد و عین الانسان انسان العین می‌شود و دیده نور قدیم می‌گردد و معرفتی حاصل می‌کند که نتیجه‌اش حیرت است و پسندیده معرفتی است:

راست گفت است آن شه شیرین زفان چشم گردد موبه موی عارفان
 خاصه خورشید کمالی کان سریست روز و شب کردار او روشن‌گریست
 مطلع شمس آ اگر اسکندری بعد از آن هر جا روی نیکوفری
 (د ۲ ب ۴۴ و ۴۵)

بعد از آن هر جا روی مشرق شود شرقها بر مغرب عاشق شود
 حس خفاشت سوی مغرب روان حس درپاشت سوی مشرق روان
 حس ابدان قوت ظلمت می‌خورد حس جان از آفتابی می‌چرد
 (د ۲ ب ۴۶-۴۷-۵۱)

خوراک رازدانان نور است زیرا چشم سراسر می‌شوند.

تاکی ای قانع به نان و گندنا با خود آ و نور ایمان کن غذا
 گر خوری یک لقمه از ماکول نور خاک ریزی بر سر نان تنور
 (د ۴ ب ۱۹۵۶-۱۹۵۷)

اغتذی بالنور کن مثل البصر وافق الاملاک یا خیرالبشر
 چون ملک تسبیح حق را کن غذا تا رهی همچون ملائک از اذا
 (د ۵ ص ۲۸۳ س ۳۰)

گر خوری یک لقمه از ماکول نور خاک ریزی بر سر نان تنور

پیر اندر خشت بیند پیش از آن
 پیر در خشت خام آن بیند

۱- آنچه تو در آینه بینی عیان
 آنچه در آینه جوان بیند

و در غزلی فرق بین غذای جسم و غذای جان را چنین بیان می‌کند:

من سر نخورم که سرگرانست پاچه نخورم که استخوانست
بریان نخورم که هم زیانست من نور خورم که قوت جان است

ج ۱ غزلیات شمس ب ۳۹۸۷ و ۳۹۸۷

در دفتر سوم نیز مولوی در ابتدای سخنش با حسام‌الدین خطاب به او می‌گوید که نیرویت خدائی است و قوتت از نیروی حق است. پس گنجینه اسرار را برگشا زیرا هر کس به دیدار او نایل شده نیرویش خدایی است و از نور خداروزی می‌خورد نه از غذای مادی.

ای ضیاءالحق حسام‌الدین بیار این سوم دفتر که نعمت شد سه بار
برگشا گنجینه اسرار را در سیوم دفتر بهل اعدار را
قوتت از قوت حق می‌زهد نزع عروقی کز حرارت می‌جهد
قوتت جبرئیل از مطبخ نبود بود از دیدار خلاق و دود
همچنین این قوت ابدال حق هم ز حق دان نزع طعام و از طبق

(د ۳، ص ۸۳، ب ۵)

برای چنین دیدار و برخورداری چشم از خوراک نور، باید وجود خویش را در وجود معشوق فانی کرد و ترک خانه نمود تا مهمان از در وارد شود.

هر که عاشق دیدیش معشوق دان کور به نسبت هست هم این هم آن
(د ۱، ب ۱۷۴۰)

در نتیجه پایانی داستان طوطی و بازرگان مرده کردن طوطی خویش را و آزادی یافتن کا تمثیلی است برای رهایی انسان و به آزادی واقعی رسیدن چنین می‌گوید:

یعنی ای مطرب شده با عام و خاص مرده شو چون من که تا یابی خلاص
(د ۱، ب ۱۸۳۲)

خواجه با خود گفت کین پند منست راه او بگیرم که این ره روشنست
(د ۱، ب ۱۸۴۷)

جان من کمتر ز طوطی کی بود جان چنین باید که نیکو پی بود

در پناه لطف حق باید گریخت کوهزاران لطف بر ارواح ریخت

(د ۱، ب ۱۸۳۹)

و این مضمون «موتوا قبل ان تموتوا» است در غزلیات شمس نیز بوفور آمده است برای نمونه دو غزل بطور چکیده ذکر می شود

بمیرید، بمیرید، در این عشق بمیرید

در این عشق چو مردید همه روح پذیرید

بمیرید، بمیرید، وزین مرگ نترسید

کزین خاک برآئید سماوات بگیریید

بمیرید، بمیرید، وزین نفس ببرید

که این نفس چو بندست و شما همچو اسیرید

یکی تیشه بگیریید پی حفر زندان

چو زندان بشکستید همه شاه و امیرند

بمیرید بمیرید بنه پیش شه زیبا

برشاه چو می آید همه شاه و مریدند

بمیرید، بمیرید، وزین ابر برآئید

چو زین ابر برآئید همه بدر منیرند

خموشید، خموشید، خموشی دم مرگست

هم از زندگیست اینک زخاموش نفیرند

غزلیات شمس ج ۲، غزل ۶۳۶

تیز دوم تیز دوم تا به سواران برسم

نیست شوم نیست شوم تا بر جانان برسم

خوش شده ام خوش شده ام پاره آتش شده ام

خانه بسوزم بروم تا به بیابان برسم

خاک شدم خاک شدم تا ز تو سرسبز شوم

آب شوم سجده کنان تا بگلستان برسم

آن شه موزون جهان عاشق موزن طلبید

شد رخ من سکه زر تاکه بمیزان برسم

رحمت حق آب بود جز که به پستی نرود

خاکی و مرحوم شوم تا بر رحمان برسم

غزلیات شمس ج ۳، غزل ۱۴۰۰

و در غزل زیر سیر حرکت بسوی دیدار و لیاقت و شایستگی برای تابش جان یافتن آمده است که در پرتو تو آن رازدانی بدست می آید.

مرده بدم زنده شدم گریه بودم خنده شدم

دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم

دیده سیر است مرا جان دلیرست مرا

زهره شیر است مرا زهره تابنده شدم

گفت که دیوانه نه ای لایق این خانه نه ای

رفتم و دیوانه شدم سلسله بندنده شدم

گفت که سرمست نه ای رو که از این دست نه ای

رفتم و سرمست شدم و زطرب آکنده شدم

گفت که تو کشته نه ای در طرب آغشته نه ای

پیش رخ زنده کنش کشته و افکنده شدم

گفت که تو زیرککی مست خیالی شکی

گول شدم هول شدم وز همه برکنده شدم

گفت که تو شمع شدی قبله این جمع شدی

جمع نیم شمع نیم دود پراکنده شدم

گفت که شیخی و سری پیش رو و راه بری

شیخ نیم پیش نیم امر تو را بنده شدم

گفت که با بال و پری من پرو و بالت ندم

در هوس بال و پرش بی پرو و پرکنده شدم

گفت مرا دولت نورا راه مرو رنجه مشو
 زانکه من از لطف و کرم سوی تو آینده شدم
 گفت مرا عشق کهن از بر مائل مکن
 گفتم آری نکنم ساکن و باشنده شدم
 چشمه خورشید تویی سایه گه بید منم
 چونکه زدی بر سر من پست و گدازنده شدم
 تابش جان یافت دلم و اشد و بشکافت دلم

اطلس نو بافت دلم دشمن این زنده شدم

(غزلیات شمس ج ۳، غزل شماره ۱۳۹۳)

رازدانان زاده ثانی شده‌اند یعنی از حس و صورت گذشته، به عالم معنی و غیب راه یافته‌اند زیرا به تعبیر حضرت عیسی (ع) «لَنْ يَلِجَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ مَنْ لَمْ يُؤَلِّدْ مَرْتِينَ» (احادیث مثنوی انتشارات دانشگاه تهران، ص ۶۵) و برترین رازدانان پیامبر اکرم (ص) است.

زاده ثانی است احمد در جهان صد قیامت بود او اندر عیان
 چون دوم بار آدمیزاده بزاد بسعد از آن پا روی علتها نهاد
 ای آنکه بزادیت چو در مرگ رسیدید این زادن ثانیت بزائید بزائید
 (غزلیات شمس ج ۲، ب ۶۸۴۸)

رازدانان آخرت را که بطن این جهان است می‌بینند و برخلاف اهل ظاهر که قرآن آنها را مورد خطاب قرار می‌دهد که، يَعْلَمُونَ ظَاهِرَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ آنها با حسی که نردبان آسمان است نظاره گر قیامتند مولوی در داستان دلکش (پرسیدن پیامبر علیه السلام مرزید را که چگونه صبح کردی و او پاسخ داد «أَصْبَحْتُ مُؤْمِنًا يَا رَسُولَ اللَّهِ» رازگویی زید را در حضور رسول الله بیان می‌کند.

گفت پیغمبر صباحی زید را کیف اصبحت ای صحابه با صفا
 ...گفت عبداً مؤمناً باز اوش گفت کو نشان از باغ ایمان گر شگفت
 گفت خلقان را چو بینند آسمان من ببینم عرش را با عرشیان

هشت جنت هفت دوزخ پیش من
 یک به یک را می‌شناسم خلق را
 ... جمله را چون روز رستاخیز من
 هین بگویم یا فرو بندم نفس
 یا رسول الله بگویم سر حشر
 هست پیدا همچو بت پیش شمش
 همچو گندم من ز جو در آسیا
 فاش می‌بینم چو خلقان مرد و زن
 لب گزیدش مصطفی یعنی که بس
 در جهان پیدا کنم امروز نشر
 (د ۱، ب ۳۵۲۸ و قبل از آن)

رازدانان کشف سر نمی‌کنند زیرا من عَرَفَ اللَّهُ كَلَّ إِسَاءَهُ و خاموشی بر می‌گزینند تا بهره‌های بهتری بیابند و جگر سوزیشان تبدیل به جگر سازی شود بخصوص مولوی تخلص خود را در دیوان کبیر خاموش (خمش) نهاده است تا بهانه‌ای باشد برای فرود زیبایش پس از پرواز او در اوج و در اغلب غزلها این نقطه خاموش بر پایان غزلها نهاده شده است.

خاموش کن پرده مدر سغراق خاموشان بسخور

ستار شو ستار شو خوگیر از حلم خدا
 راز نهران دار و خمش ور خمشی تلخ بود

آنچه جگر سوز بود باز جگر سازه شود
 (غزلیات شمس ج ۱ ب ۴۵۶ و ج ۲، ب ۵۸۱۹)
 همچنین در مثنوی در داستان توبه نصوح وقتی که او در زمان فسقش از عارفی طلب دعا می‌کند آن عارف ستاری می‌کند و رازش را فاش نمی‌کند با اینکه از ضمیر او آگاه بود.

رفت پیش عارفی آن زشتکار
 سر او دانست آن آزاد مرد
 بر لبش قسفلست در دل رازها
 عارفان که جام حق نوشیده‌اند
 هر که را اسرار حق آموختند
 سست خندید و بگفت ای بدنهاد
 گفت ما را در دعایی یاد آرد
 لیک چون حلم خدا پیدا نکرد
 لب خموش و دل پر از آوازه‌ها
 رازها دانسته و پوشیده‌اند
 مهر کردند و دهانش دوختند
 زآنکه دانی ایزدت توبه دهد

آن دعا از هفت گردون در گذشت کار آن مسکین بآخر خوب گشت
(د ۵، ص ۳۱۶، س ۳۴-۳۵-۳۶-۳۷)
همچنین در دفتر ششم قصه پای مرد و آن غریب و امदार و بیان خواجه که پاسخ دادن فرمان نبود.

ما چو واقف گشته‌ایم از چون و چند مهر بر لب‌های مابنهاده‌اند
تا نگردد رازهای غیب فاش تا نگردد منهدم عیش و معاش
تا ندرد پرده غفلت تمام تا ناماند دیگ محنت نسیم خام
ما همه گوشیم کرشد نقش گوش ماهمه نطقیم لیکن لب خموش
هر چه مادادیم دیدیم این زمان این جهان پرده است عینست آن جهان
(د ۶، ب ۳۵۲۶ - ۳۵۳۰ گرچه دهان رازدان را دوخته‌اند و آنان در عین رازدانی از شیرینی بسیار ترش می‌نشینند و از بسیاری گفتار خاموشند ولی کسی چون مولوی رازدان، رازهایی در میان جان دارد که تاب نگهداری آنرا ندارد و برای حفظ آن رازها لب به سخن می‌گشاید با اینکه رازش از ناله‌اش دور نیست اما چشم‌ها و گوش‌هایی که باید شایستگی دیدن و شنیدن اسرار را بیابند.

هر کسی از ظن خود شد یار من از درون من نجست اسرار من
سر من از ناله من دور نیست لیک کس را دید جان دستور نیست
تن زجان و جان ز تن مستور نیست لیک چشم و گوش را آن نور نیست
ترسم از خامش کنم آن آفتاب از سوی دیگر بدرآند حجاب
(د ۱، ب ۵) او راز آفتاب عشق را که دامن جاننش را برتافته است، نمی‌توان بپوشاند زیرا آفتاب آمد دلیل آفتاب ناچار به تقاضای درونی لمعه‌هایی را می‌درخشاند و بطور مجمل لیبی از لب دریا تر می‌کند لابد به بیشترگفتن فرمان نیست^(۱).

۱- افشای راز خلوتیان خواست کرد شمع شکر خدا که سر دلش در زبان گرفت
گفت آن یار کز و گشت سردار بلند جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد
- انشاء سر الرلویه کفر - مرصاد العباد نجم الدین رازی ص ۲۳۲.

سر چه در پشم و چه پنبه آذر است
چون بکوشم تا سرش پنهان کنم
رغم انغم گیردم از هر دو گوش
این قدر گر هم نگویم ای سند
شیشه دل را چون نازک دیده‌ام
غرق عشقی‌ام که غرقست اندرین
مجملش گفتم نکردم زآن بیان
من چو لب گویم لب دریا بود
من ز شیرینی نشستم رو ترش
تا که شیرینی ما از دو جهان
تا که در هر گوش ناید این سخن

تو همی پوشیش او رسواتر است
سر بر آرد چون علم کاینک منم
کای مدّغ چونش می پوشی مپوش
شیشه دل از ضعیفی بشکند
بهر تسکین بر قبا بدریده‌ام
عشق‌های اولین و آخرین
ورنه هم افهام سوزد هم زبان
من چو لا گویم مراد الا بود
من ز پری سخن باشم خمش
در حجاب روترش باشد نهان
یک همی گویم ز صد سرلدن

آنگاه که این رازگوئی به مرزهای حساس می‌رسد و اهمه سوختن افهام و زبان باشد، مشعل آن خورشید را می‌پوشاند و خاموش می‌کند و می‌گوید:

«و این مسئله‌ای است از درس مدرسه عشق نمی‌توانم در این غلو کردن که سیلاب بحث مرا دریا بد و نامه را و نویسنده را» (مکتوبات مولانا طبع استانبول ص ۴)
بند کن چون سیل سیلابی کند
ورنه رسوائی و ویرانی کند

(د ۱، ص ۳۶، س ۳۰)

با وجود این وقتی شعله سرکش باشد به سخن گفتن ادامه می‌دهد و اهمیت نمی‌دهد زیرا:

من چه غم دارم که ویرانی بود
غرق حق خواهد که باشد غرق‌تر
زیر دریا خوشتر آید یا زیر
ما بها و خونبها را یافتیم
زیر ویران گنج سلطانی بود
همچو موج بهر جان زیر و زیر
تسیر او دلکش‌تر آید یا سپر
جانب جان باختن بشتافتیم

(د ۱، ص ۳۶، س ۳۴)

و این سخنگوئی و رازگشائی مولوی در سراسر آثارش پخش است زیرا جوهره کار او

رازگوئی است و خداوند راز است بخصوص او در مثنوی با عنوان داستانهای تو بر تو و پرده در پرده هدفی بجز رازگشائی ندارد و اما چه کند که دمساز ندارد و غافلان در کار دنیا به بازی مشغولند آلا اندکی که دیده بینا دارند و او چهره نغز و خوش اسرار را برای آنها به نمایش در می آورد^(۱) او بیان اسرار دلبران را در حدیث دیگران خوشتر می داند. خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران

(د ۱، ب ۱۳۶)

هیجان و جنبش و حرکت داستانها بخاطر اسرارآمیز بودن آنهاست و تا وقتی که رازی در میانه است داستانش زنده است و رازدانانند که در آن قصه‌ها نقش اول را بازی می کنند و صحنه گردان قصه اند و مانند جانی در کالبد داستان پرده‌های غفلت را به یکسو می زنند تا حقایق را آشکار کنند و در کشف اسرار شریک باشند.

ای برادر قصه چون پیمانه است
معنی اندر آن بسان دانه است
مولوی نه تنها برای آدمیان سخن می گوید بلکه مستمعانی دیگر نیز دارد چنانچه خودش اظهار می دارد، سخنانش خوراک فرشتگان است و این تعبیر زیبا را در بیان هیچ متفکر خیالپردازی نمی توان یافت.

سخنم خور فرشته است اگر سخن نگویم
ملک گرسنه گوید که بگو خمش چرائی
تو نه از فرشتگانی خورش ملک چه دانی

چه کنی ترنگبین را تو حریف گندنایی
(غزلیات شمس، غزل شماره ۲۸۲۸، ب ۳۰۱۴۴ و ۳۰۱۴۵)

با همه این توصیفات او در ابتدای دفتر ششم به این معنی اشاره دارد که برای رازگشائی نیازمند دستوریم و هر رازی را نتوان گشود و رازگشائی موانعی دارد یا اینکه مستمع

توان شنیدن ندارد و یا غیرت بر نمی‌تابد^(۱)

بو که فی ما بعد دستور می‌رسد
با بیانی کان بود نزدیکتر

نکته‌های گفتنی گفته شود
زین بیانات دفتیق مستتر

(د ۶، ب ۷)

راز جز با رازدان انباز نیست راز اندر گوش منکر راز نیست

(د ۶، ب ۸)

یا در قصه موسی (ع) و شبان آنگاه که وحی آمد سوی موسی از بهر غدر آن شبان، سخنانی گفته شد که ورای آگاهی است.

بعد از آن در سر موسی حق نهفت
چند بیخود گشت و چند آمد بخود
بعد از این گر شرح گویم ابلهی است
ور بگویم عقلها را بر کنند

رازهایی کان نمی‌آید بگفت
چند پرید از ازل سوی ابد
زانکه شرح این ورای آگهی است
ور نویسم بس قلمها بشکند

(د ۲، ص ۱۰۶، س ۲۳) گاهی، زمان راز گفتن نیست در قصه بهلول و پرسشگر او شیخ بهلول به او می‌گوید:

گفت رو زین حلقه کاین در باز نیست
گر مکان ره بندی در لامکان

باز گرد امروز روز راز نیست
همچو شیخان بودمی من بر دکان

بهر حال مولوی بدنبال همراز محرم راز می‌گردد تا رازها را با او در میان نهد بدنبال ضمیر پاک و روشن که با راز عشق مأنوس باشد.

با لب دمساز خود گر جفتمی همچو نی من گفته‌ا گفتمی

۱- می‌خواست گل که دم زند از رنگ و بوی خوش

از غیرت صبا نفسش در دهان گرفت

بشیشه طره مفتول خود گره می‌زد

صبا حکایت زلف تو در میان انداخت

(د ۱، ب ۲۷)

با عقل خود گر جفتمی من گفتمی ها گفتمی

خاموش کن تا نشنود این قصه را باد هوا

(غزلیات شمس، ب ۱۰۶)

چو رسول آفتابم به طریق ترجمانی

پنهان از او بپرسم بشما جواب گویم

گر سرتو ننهفی من گفتمی ها گفتمی

تا از دلم واقف شدی امروز خاص و عام د

(غزلیات شمس، ب ۱۴۱۱۰)

علاوه بر آن آنچه گفته شد. مولوی در این گفتار و پرهیز از تنگنای بیان گفتیم می کند کشنده‌ای او را به سخن گفتن و می دارد تا آنچه می بیند بیان کند اما لباس لفظ بر قامت معنا کوتاه و تنگ است و از طرف دیگر آنکه «رشک روشنی» است نمی گذارد آنچه واجب و گفتمی است بیان کند و مشکل اساسی تر اینکه این قال و گفتن آفت ادراک است و «خون به خون شستن» است بنابراین او اختیار خود را بدست الهام کننده شعر خویش می دهد و اختیار را تقدیم معشوق مختار کرده و به امر او عمل می کند، هر چه او خواست همان خواهد شد.

لب ببندم هر دمی زین سان سخن	توبه آرم هر زمان صد بار من
کین سخن را بعد از این مدفون کنم	آن کشنده می کشد، من چون کنم
یک زمان بگذار ای همزه ملال	تا بگویم وصف خالی زان جمال
من کجا در وصف آرم حال او	هر دو عالم چیست عکس خال او
تا که من از خال خویش دم زخم	نطق می خواهد که بشکافد تنم
همچو موری اندرین خرمن خوشم	تا فزون از خویش باری می کشم
کی گذارد آنکه رشک روشنی است	تا بگویم آنچه فرض و گفتمیست
کاشکی هستی زبانی داشتی	تا زهستان پرده‌ای برداشتی

هر چه گوئی ای دم هستی از آن
آفت ادراک این حال است قال
ای دریغا رهزنان بنشسته‌اند
چون بخوادم کز سرت آهی کنم
پرده دیگر بر او بستنی بدان
خون به خون شستن محال واست محال
صد گره زیر زبانم بسته‌اند
چون علی سر را فرو چاهی کنم
(۲۰۵، ب ۱۸۹ به بعد)

تو مپندار که من شعر بخود می‌گویم
آن نفس کان بی من آید خوش بود
تا که هشیارم و بیدار یکی دم نزنم
کاین نوایی فرز چنگ و بنای ماست

۴- سر حکمت

حکمت خداوندی ایجاب می‌کند که اسرار قدرها پوشیده باشد یعنی زمان و مکان وقوع افعال و آجال و قیامت افراد بر کسی آشکار نباشد از اینرو مولوی نیز در مقدمه دفتر دوم در بیان علت تأخیر مثنوی می‌گوید:

«اگر جمله حکمت الهی بنده را معلوم شود در فواید آن کار بنده از آن فروماند و حکمت بی پایان حق ادراک او را ویران کند بدان کار نپردازد پس حق تعالی شمه از آن حکمت بی پایان مهار بینی او سازد و او را بدان کار کشد که اگر او را از آن فایده هیچ خیر نکند هیچ نجنبند زیرا کروی را جنبانیدن از بهر آن مصلحت آفریده شده است و اگر حکمت بروی فروریزد هم نتواند جنبیدن چنانکه اگر در بینی اشتر مهار نبود نرود و اگر مهار بزرگ هم فرو جسبد «وإن من شیء إلا عندنا خزائنه و ما ننزله إلا بقدر معلوم»

مولوی در اینجا به مطلبی اساسی اشاره کرده جنبش و حرکت جهانیان به ندانستن عواقب است و این راز سریمهر جز به اهلش واگذار نمی‌شود و راز دانی مشروط به شروطی است و احوال رازداران «برق جهانست»^(۱) که در پرتو آن در ظلمات نا آگاهی از

۱- رک باب دوم گلستان سعدی

که این روشن --- خردمند

یکی پرسید از آن گم کرده فرزند

رازها برای کشف منبع اصلی نور طالبان به جنب و جوش در آیند و در این «دیدار و پرهیز»^(۱) راه را جهت یابی کنند و از جای پای آهو به بوی ناه خود را برسانند و به علم راهیابند و به عین ببینند و به حق برسند. اما این بهره‌مندی از دیدار و کشف اسرار قدر معلومی دارد که خزینه‌اش نزد خداست و تحویل احوال و تقلیب قلوب در پنجه قدرت اوست حتی خواجه عالمیان و سلطان العارفین پیامبر بزرگوار اسلام (ص) نیز گاهی در بیکران «لی الله» پرواز می‌کند و گاهی در پرده اعتکاف زاویه «لَيْغَانُ قَلْبِي» ذکر «أستقرو الله» را لب دارد.

همچو پیغمبر ز گفت درنثار	توبه آرم روز من هفتاد بار
لیک آن مستی شود توبه شکن	منسی است این مستی تن جامه کن
حکمت اظهار تاریخ دراز	مستی انداخت بردانای راز
راز پنهان با چنین طبل و علم	آب جوشان گشت از جَفِّ الْقَلَم

(ص ۲۶۹، س ۲ و ۳)

بنابراین بر اساس ترشحی که از غیب می‌رسد رازدانی امکان پذیر است و رازدانان بهره مند می‌شوند و این ترشح قدر معلومی دارد بگونه‌ای که ستون غفلت عالم پای بر جا ایستاده است و از گزند هوشیاری رازدانان در امان است زیرا رازدان نیز حفظ اسرار می‌کند و چون دیگران است اما بر مرکب تجاهل العارف پیشتر از همه می‌تازد حتی بر ملائک نیز خفیه خنیک می‌زند مولوی غفلت را ستون این عالم می‌داند و هوشیاری و ترشح افزون از حکمت را برای جهان آفت.

استن این عالم ای جان غفلت است	هوشیاری این جهان را آفت است
هوشیاری زان جهان است و چو آن	غالب آید پست گردد این جهان
زان جهان اندک ترشح می‌رسد	تا نغزد در جهان حرص و حسد
گرترشح بیشتر گردد ز غیب	نی هنر ماند در این عالم نه عیب

(دب ۲۰۶۶ تا ۲۰۷۰)

در اینجاهشیاری درست به معنای رازدانی است اگر هوشیاری بر عالمیان غلبه کند تمام فعالیتها و تلاش معاش متوقف می شود و کسی به دنبال کاری نمی رود. زیرا عاقبت و آخر کارش رامی داند مانند مسابقه ای که نتیجه اش از قبل معلوم باشد نه بازیگر شوقی برای بازی خواهد داشت و نه تماشاگر ذوقی برای دیدار بنا بر این ارزش و مقدار هر کسی مشخص نمی شود و نه ارزش هنر معلوم می شود و نه قباح عیب، مولوی در فیه مافیه (چاپ امیرکبیر ص ۱۹۹) باروشنی و صراحت بیشتری این مطلب را ذکر می کند.

«چه گویم دنیایی را که قوام او و ستون او غفلت باشد و نمی بینی که چون کسی را بیدار می

می کنند از دنیا نیز بیزار می شود و او نیز می گذازد و تلف می شود آدمی از کوچکی که نشو و نما گرفته است به واسطه غفلت بوده است و الا هرگز نبالیدی و بزرگ نشدی پس چون او معمور و بزرگ بواسطه غفلت شد باز بر روی حق تعالی رنجها و مجاهده ها جبراً و اختیاراً برگمارد تا آن غفلتها را از او بشوید و او را پاک گرداند بعد از آن تواند بآن عالم آشنا گشتن ...»

پس سر قدر و راز خلقت در اقامه و استواری این غفلت است و اگر ستون غفلت آسیب ببیند کاخ منظم و دلاویز معاش فرو ریزد، بیهوده نیست وقفان راز و رازدانان آگاه دم فرو بسته اند و سخن نگویند الا به اشارت (ان هو الا وحی یوحی)

ما چو واقف گشته ایم از چون و چند	مهر بر لبهای ما بنهاده اند
تا نگرود رازهای غیب فاش	تا نگرود منهدم نظم معاش
تا ندرد پرده غفلت تمام	تا نماند دیک حکمت نیم خام
د) ۶، ب	۲۸ تا ۳۵۲۶

تا نجویی سر سلطان را به کس	تا نریزی قند را پیش مگس
گوش آنکس نو شد اسرار جلال	کو چو سوسن صد زبان افتاد و لال
نیست شرح این سخن را متنها	پاره ای گفتم بدانی پاره ها

(د ۳، ب ۲۰ تا ۲۲)

۵- اصل راز نگهداری

بطور کلی اصل رازداری و رازنگهداری در بین هر گروه هم مسلک مورد تأکید بوده است بنابراین هر گروه یا جمعیتی که بر سر اصولی با یکدیگر پیمان می‌بندند ناچارند از جمع خود عده‌ای را منع کنند و حتی بین دو نفر نیز گاهی پیمانی بسته می‌شود یا مشورتی می‌رود که خود را ملزم به رازداری می‌دانند و این در مورد یک فرد هم مصداق دارد که برای رازها خویش با خودش پیمان عدم افشای راز می‌بندد^(۱) تنوع بیان مولوی در آثارش بخصوص مثنوی از این نمونه اسرار را نیز در برمی‌گیرد او مانند سلف خود سنائی بر حفظ اسرار، هرگونه سُرّی، اصرار می‌ورزد اعم از اینکه این راز عرفانی باشد یا سیاسی یا نظامی یا مشورتی و غیره. سنائی در حدیقه تمثیل زیبایی دارد.

شخصی حجام اسکندر بود و اسکندر دو گوش بزرگ چون درازگوشان داشت که همیشه در کلاه و تاج خویش پنهان می‌کرد و جز حجام که خبر داشت و از ترس باید آنرا در سینه می‌نهفت. به گونه‌ای که از نگهداریش رنجور بود و از بی‌طاقتی جسمش آماس کرده بود. وی نزد حکیمی می‌رود حکیم چاره دردش را گفتن آن راز در چاهی دور دست و به دور از مردم به وی پیشنهاد می‌کند او به بیابان می‌رود و سُرّش را در چاهی متروکه می‌گوید و برای راحتی و آرامش آنرا سه بار تکرار می‌کند و بر می‌گردد پس از مدتی بوته‌نی‌ای از بن آن چاه سر بر می‌آورد و رشد می‌کند تا به مرحله بهره‌برداری چوپانی آن نی را می‌برد و در آن می‌دمد تا از سرودش دل آرام گیرد اما:

دید مردی شبان در آن جا، نی	ببرید آن نی و شمردش فی
کرد نائی از آن نی تازه	راز دل را که داند اندازه
نای چون در دمید کرد آواز	با خلاق که فاش کردم راز
شه سکندر دو گوش خر دارد	خلق از این راز او خبر دارد

۱- علیکم بحفظ السرائر فإن الله تعالى مطلع علی الضمائر، کشف المحجوب هجویری روایت شده

از امام حسن (ع)، ص ۸۶

- صدور الأحرار قُبور الاسرار، مرصاد العباد نجم‌الدین رازی - انتشارات سنائی ص ۲۳۲

فاش گشت این سخن به گرد جهان
تا بدانی که راز به روزان
عالمی پر ز آتش و تف و دود
مرد حجام را برید زبان
بستراز جمر و آتش سوزان
بهتر از یک سخن که راز تو بود

(منتخب حدیقه الحقیقه سنائی مدرس رضوی ص ۵۷)

مولوی نیز در جای جای مثنوی این تأکید را دارد و از قول پیامبر و بزرگان دیگر بر حفظ اسرار تأکید می‌ورزد:

قول پیغمبر به جان باید شنود
گفت هر رازی نشاید باز گفت
از صفا کردم زنی با آینه
در بیان این سه کم جنبان لبت
کاین سه را خصم است بسیار و عدو
ور بگوئی با یکی گو الوداع
بازگو تا چیست مقصود تو زود
جفت طاق آید گهی گه طاق جفت
تیره گردد زود با ما آینه
از ذهاب و از ذهب و از مذهب^(۱)
در کمینت ایستد چون داند او
کل سر جاوَز الاثنین شاع^(۲)

(د ۱، ص ۲۴، س ۶ به بعد) همچنین در دفتر اول قصه پادشاه و کنیزک و این خطاب حکیم است با کنیزک در راز نهفتن

هان و هان این راز با کس مگو
چونکه اسرار ت نهانی در دل شود
گفت پیغمبر هر آن کو سر نهفت
دانه چون اندر زمین پنهان شود
زَر و نقره گر نبودندی نهان
گر چه شاه از تو کند بس جستجو
آن مرادت زودتر حاصل شود
زور گردد با مراد خویش جفت
باعث سرسبزی بستان شود
پرورش کی یافتندی زیرکان

(د ۱، ص ۶، س ۳، ۲، ۱)

بیشتر یاد آوری شد که برخی مجهولات را رازها عرفانی تشکیل می‌دهند و بعضی با توجه به پوشیده بودن آن مجهول از نظر جاهل آن مجهول، رازند و گرنه انسانها به

۱- منسوب به پیامبر (ص) است که فرمود اُشتر زُهَاطِک و ذَکِیک و مَذْهَبِک

۲- این سخن به حضرت علی (ع) نسبت داده شده است.

شنیدن یا خواندن با حواس ظاهری بر آنها واقف می‌شوند اگر مثنوی را از این جهت مورد مطالعه قرار دهیم شاید به چنین تفسیم‌بندی برسیم که چه جاهایی مقصود مولوی از راز، رازهای متعالی ناگشودنی به حسهای ظاهر است و در چه جاهایی برای آگاهی دادن مخاطبان خودش پرده از روی حقایق و اطلاعات ملموس کنار می‌زند البته در اینجا چنین جستجویی مورد نظر نیست^(۱) ولی آنچه مسلم است مولوی پیوسته بدنبال تنبه و بیداری انسانها، از هر وسیله‌ای ظاهری یا باطنی بهره جسته و ولی در جهان معرفت عارفی چون او ظواهر هرگز مبین بواطن نیست از اینرو کمتر تشنه‌ای است که از دریای جوشان و پاک معارف او بی‌بهره بماند. رازگشائیهای او ذوق افراد را به هیجان و تحسین و امید دارد زیرا بقدر تشنگی به همه تشنگان می‌چشاند و به همان چشاندن سیراب می‌کند.

۶- مراتب رازدانان

بنابر آنچه که گذشت در بینش مولوی رازها در پرتو نور علم و معرفت گشوده می‌شود و هر که از نور بیشتری بهره‌مند باشد آگاه‌تر و در نتیجه رازدان‌تر است و مراتب رازدانی بر حسب دوری و نزدیکی به مرکز نور مرتب است و انسانها هر چه به مشکوة انوار^(۲) الهی نزدیکتر باشند در غلظت نور بیشتری واقع می‌شوند آنکه در صدر صفا معنا نشسته است شأنی فراتر دارد از کسی که در صف النعال جای دارد و سر این در سیطره سر آن قرار می‌گیرد و آنچه در بطن این می‌گذرد او براحتی می‌نگرد داستان مشهور احمد غزالی عارف و برادر مشهورش حجة الاسلام محمد گویای این مطلب است وقتی که

۱- شواهدی از مثنوی در دست است که راز را به معانی مختلف بکار برده است ولی در این‌مقال

جای، مجال گفتن آنها نیست

۲- اللَّهُ نُورِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِ كَمَشْكُوتِ فِيهَا مِصْبَاحٌ فِي زَجَاجَةِ الزَّجَاجَةِ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مَبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيُّ وَ لَوْلَمْ تَمَسَّهُ نَارُ نُورِ عَلِيِّ سوره نور آیه ۳۵

امام مجاهد غزالی امامت نماز جماعت را بر عهده داشت، احمد در صف نمازگزاران به وی اقتدا کرد اما در وسط نماز پیش از امام نمازش را سلام داد و راه خانه را در پیش گرفت وقتی برادر مهتر از وی علت را پرسید او گفت من پشت سر امام جماعتی که به فکر تغذیه اسبش در بین نماز باشد تمام نمی‌کنم و امام محمد غزالی تصدیق کرد که در وسط نماز بفکرگاه و جو اسبش بود و احمد بر اسرار وی اشراف و آگاهی داشت و شبیه این داستان در بین اهل رازدل بسیار است بین جنید و سری سقطی نیز که سری بر سری آگاه بود. در کشف المحجوب هجویری^(۱) مثل چنین داستانی مذکور است، بنابراین آنانکه شیشه وجود خود را زلال و صافی تر کرده‌اند و دهان چشم دل خود را برای نور خوردن بیشتر گشوده‌اند جانشان روشن تر و به اسرار و رموز جهان و جهانیان آگاه‌ترند زیرا چشم باطن بر خلاف چشم ظاهر که در تاریکی می‌ایستد و روشنایی را می‌پاید در روشنایی می‌چرخد و تا قلب ظلمت را می‌کاود و می‌بیند. بعکس: آنانکه جان در تیره تراب دارند و جسمشان بر روحشان پیشی گرفته با کمبود شدید نور روبرو هستند و در قحط نور بسر می‌برند به همین خاطر از نور کمتری بهره‌مندند و جهان و اسرار آنرا به قدر دیده تنگ خود می‌بینند و در برخی موارد نیز بعضی چنان تیره چشمند که حتی پیش پای نیز نتوانند دید و روستایی وار شیر را در تاریکی گاو می‌پندارند.^(۲) و در پرده‌های تو بر توی غفلت چنان گرفتارند که دل‌هایشان سزاوار قفل و طبع^(۳) و مهر شده است. اما عارفان و رازدانان و صاحب‌دلان و صاحب‌نظران و صاحب

۱- کشف المحجوب هجویری ص ۱۶۲ تصحیح ژوکوفسکی

- | | |
|----------------------------|------------------------------|
| ۲- روستایی گاو در آخور بست | شیر گاوش خورد و در جایش نشست |
| روستایی شد در آخر سوی گاو | گاو را می‌جست شب آن کنجکاو |
| دست می‌مالید بر اعضای شیر | پشت و پهلو گاه بالا گاه زیر |
| گفت شیر از روشنی افزون شدی | زهره‌اش بدریدی و دلخون شدی |

مثنوی

طبع الله علی قلوبهم

۳- ختم الله علی قلوبهم

قرآن کریم

مرکز آن و در یک کلمه اولیاء الله را گوش و چشمی دیگر است روحشان بر جسمشان پیشی گرفته است زندان این جهان حفره می‌کنند^(۱) و در فضای آزادی پرواز می‌کنند بلکه دیگران را نیز آزادی بخشیده‌اند آنان راز دانانند و مولای جهانیان و روشنفکرانی که:

هم تماشا کنند و هم بازی نکته خوانی و نکته پردازی

و ماهرانه جوی شیر و شراب و شهد و آب را در سینه دارند بی آنکه یکی را به دیگر بیامیزند سینه‌ای گشاده که لبریز راز است و نمی‌ریزد اینان راز می‌دانند و چون دیگران در بین مردم غافلانه زندگی می‌کنند اینان مولای جهانیانند و خداوندان خداوندان راز.

زین سبب پیغمبر با اجتهاد نام خود و آن علی مولانا نهاد

کیست مولانا آنکه آزادت کند بسند رقیبت ز پای برکند

صاحب‌نظران از عرفا و نیز مولوی بر این نکته اتفاق نظر دارند که بر اوج هرم رازدانی پیامبر اکرم محمد بن عبدالله (ص) ایستاده و تشریف «أول ما خلق الله نوری» خاص اوست و از علم لدنی برخوردار است و واقف به سر قدر اوست که در زمین جامه «أنا بشرٌ مثلكم» پوشیده است و در آسمان «بُوحی ألی» سیر می‌کند و تا قدمگاه «ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین أو أدنی» پیش رفته است و بر سفره «مازاع البصر» نشسته و دست طلب بسوی «رَبِّ أرنی الآشیلَةَ کماهی» دراز کرده و دعای «رَبِّ زِدنی تحی رأ» بر لب دارد و اوست که سرا پا دیده شد و از دیدار بر خوردار گشت و قافله سالار و فخر جهانیان است. مولوی در جای جای مثنوی به رازداری رسول الله (ص) اشاره دارد در دفتر سوم آمده آنگاه که اسرایی را بسته در زنجیر به نزد پیامبر آوردند و پیامبر به آنها می‌نگریستند تبسم کردند یکی از اسرا آهسته به دیگری گفت که این شخص پیامبر نیست چون همانند جبابره و سلاطین با نخوت و غرور در ما می‌نگرد و از اسیر گرفتن و ذلیل کردن، سرمست و خوشحال است شفقت پیامبر در کار و رخسارش آشکار نیست.

پس بدانستیم کو آزاد نیست
جز به دنیا دلخوش و دلشاد نیست
ورنه چون خندد که اهل آن جهان
برسد و نیکند مشفق مهربان
پیامبر دانستند که او چه می‌گوید گفتند من از آن نمی‌خندم که شما را به اسارت گرفته‌ام
و دلیل کرده‌ام از این می‌خندم که می‌بینم که شما را با زنجیر به بهشت می‌برند.
زان نمی‌خندم من از زنجیرتان
که بکردم ناگهان شبگیرتان
زان همی‌خندم که با زنجیر و غل
می‌کشم تان سوی سروستان گل
بنابراین پیامبر عاقبت اسرا را می‌دانسته‌اند.^(۱)

در دفتر دوم مثنوی در داستان مسجد ضرار نیز مولوی آورده است که وقتی منافقان با فکر و حيله قصد فریبکاری داشتند و اصرار می‌کردند که پیامبر به مسجد آنها برود و آنجا را افتتاح کند پیامبر چون از راز و فکر آنها آگاه بودند خطاب کردند که:

گفت ای قوم دغل خامش کنید
تا نگویم رازها تان تن زنید
چون نشانی چند از اسرارشان
در بیان آورد بد شد کارشان
نک صریح آواز حق می‌آیدم
همچو صاف از درد می‌بالایدم
مهر برگوش شما بنهاد حق
تا به آواز خدا نارد سبق
همچنان موسی از سوی درخت
بانگ حق بشنید کای مسعود بخت
از درخت ائی اناالله می‌شنید
باکلام انوار می‌آمد پدید
همچنین در قصه زید صحابی موفن وقتی از زبان او چند چشمه از اسرار جوشید. پیامبر به او فرمود که این سرفاش تر از این مگو و متابعت نگه‌دار در نزد خورشید ایستاده‌ای برگرد خورشید باش «لَا تَقْدَمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ»

گفت پیغمبر که اصحابی نجوم
ره روان شمع و شیطان را رجوم
هر کسی راگر بدی آن چشم دور
کوگرفتی ز آفتاب چرخ نور
هیچ ماه و اختری حاجت نبود
که بدی بر آفتابی چون شهود
ماه می‌گوید به خاک و ابر و فی
مَنْ بَشَرَ مِنْ مِثْلِكُمْ يُوْحَىٰ اِلَى

یا در اواخر دفتر اول پیامبر از کشته شدن مولا علی (ع) بدست رکابدارش خبر می‌دهد و از بیان مولا علی (ع) می‌گوید:

گفت پیغمبر به گوش چاکرم
کرد آگه آن رسول از وحی دوست
او همی گوید بکش پیشین مرا
من همی گویم چو مرگ من ز تست
کو برد روزی زگردن این سرم
که هلاکم عاقبت بردست اوست
تا نیاید از من این منکر خطا
با قضا من چون توانم حیلہ جست
قاتل چون خبر می‌یابد به نزد مولا علی (ع) می‌آید التماس می‌کند که مرا بکش تا در آینده قاتل تو نباشم.

باز آمد کای علی زودم بکش
من حلالتم می‌کنم خونم بریز
گفتم ار هر ذره‌ای خونی شود
یک سرمو از تو نتواند برید
تا نبینم آن دم و دقت ترش
تا نبیند چشم من آن رستخیز
خنجر اندر کف بقصد نورود
چون قلم بر تو چنان خطی کشید
لیک بی غم شو شفیع تو منم
می‌بینیم که رازدانی چون علی (ع) با آن وسعت و گشادگی سینه با وجود آگاهی از قاتلش بزرگوارانه و با حلم تمام او را تحمل می‌کند او کیست که این سخن بلند و ارجمند از اوست که «لَوْ كَشِفَ الْغِطَاءَ مَا زِدْتُ يَقِينًا» و تمام رازدانی در میان این سخن نهفته است یعنی بین علی (ع) و اسرار پرده‌ای حائل نیست از اینرو مثنوی نیز در داستان ایاز و سلطان محمود آنگاه که حسودان ایاز قفل از خانه اسرار آمیز او بر می‌دارند سلطان به خاطر آگاهی از راز ایاز از همین تعبیر استفاده می‌کند که چون پرده‌ها بر خیزد نیز بر یقین من چیزی نخواهد افزود گرچه مولوی درباره انبیاء و بخصوص پیامبر اکرم (ص) و رازدانی آنها سخن بسیار گفته است و همچنین در مورد اصحاب رسول الله نیز بیش و کم بیاناتی دارد اما از جهت رازدانی پس از رسول الله از مولا علی (ع) با تجلیل و اکرام بیشتری نسبت به دیگران سخن به میان می‌آورد و اشتیاق و ارادتی سنگین‌تر و رنگین‌تر نسبت به حضرت نشان می‌دهد شاید دستگیری از سوی مولا ازودی شده است یا حظ و بهره‌ای معنوی از او چشیده است بویژه در

داستان تعلل حضرت علی (ع) در کشتن عمر و بن عبود حریف بی ادب حضرت در جنگ خندق مولوی از زبان وی رازها گشوده است و سخنان بکمال و باندام گفته است چیکده‌ای از آن ابیات که بخصوص در مورد رازدانی مولا علی (ع) است ذکر می‌شود.

ای علی که جمله عقل و دیده‌ای	شمه‌ای واگو از آنچه دیده‌ای
باز کو دانم که این اسرار هوست	زانکه بی شمشیر کشتن کار اوست
باز گو ای باز عرش خوش شکار	تا چه دیدی این زمان از کار دگار
چشم تو ادراک غیب آموخته	چشمهای حاضران بر دوخته
آن یکی ماهی همی بیند عیان	و آن یکی تاریک می‌بیند جهان
... راز بگشای ای علی مرتضی	ای پس از سوء القضا حسن القضا
یا تو واگو آنچه عقلت یافتست	یابگویم آنچه بر من تافتست
گفت من تیغ از پی حق می‌زنم	بنده حقم نه مأمور تنم
غرق نورم گرچه سفنم شد خراب	روضه گشتم گرچه هستم بو تراب
وانچه گله می‌کنم تقلید نیست	نیست تخیل و گمان جز دید نیست
درکشم باری بدانم تا کجا	ما هم و خورشید پیشم پیشوا
بیش از این با خلق گفتن روی نیست	بحر را گنجایی اندر جوی نیست

پیشتر در این مقاله صفات رازدانان و رازداران از قول مولوی بیان شد در اینجا مشاهده می‌شود که در ضمن این ماجرا مولوی درباره راز و رازدانی عقیده خود تا حدود زیادی بیان کرده است پیداست او مصداق واقعی آنرا مولا علی (ع) دانسته است او علی (ع) را عقل (عقل کل نه عقل جزوی) و دیده دانسته و آگاه بر اسرار خدا (هو) باز عرش (ملکوت) خوش شکار که با چشم ادراک غیب آموخته و حسن القضا نامیده و بهره‌مندی خود مولوی (یا عمرو) و تابش نور علی بر خود را یاد آور شده است بنده حق بودن غرق نور بودن یعنی همان سرا پا چشم بودن و سقف و حجاب تن را برداشتن به دور از (علم) تقلید و ظن گمان بودن یعنی به یقین رسیدن و با علم تحقیقی دریافت کردن و ماه بودن علی (ع) در مقابل اصحاب که پیامبر فرمود اصحابی نجوم ماهی که در کنار وجود پیامبر قرار گرفته و در پایان راز نگهداری و محدودیت رازگشایی

که بیش از این دستور نیست و ظرفیت بهره‌مندی افراد از این بیشتر نیست زیرا جوی گنجایش ندارد تا دریا را در آن بریزم.

بیش از این با خلق گفتن روی نیست بحر را گنجائی اندر جوی نیست پس از این دو بزرگوار که بطور خاصی بیان شد در بیان مولوی پیران و طبیبان الهی که جواسیس قلوبند و خداوندان راز و کاملان مورد توجه قرار دارند که پیوسته با تعبیرات مختلف از آنها یاد می‌کند.

کاملان از دور نامت بشنوند	تابه قعر تار و پودت در روند
بسکه پیش از زادن تو سالها	دیده باشندت به چندین حالها
حال تو دانند یک یک موبمو	زانکه پر هستند از اسرار هو

(د ۴، ص ۲۴۴، س ۲۷)

و در جایی دیگر آنها را اینگونه توصیف می‌کند.

پاسبان آفتابند اولیا	دریشر واقف ز اسرار خدا
بندگان خاص علام الغیوب	در جهان جان جواسیس القلوب
در درون دل در آید چون خیال	پیششان مکشوف باشد سر حال
آنکه واقف گشت بر اسرار هر	سر مخلوقات چبود پیش او
آنکه بر افلاک رفتارش بود	بر زمین رفتن چه دشوارش بود

و این صاحب‌دلان بر آنچه که بر دلها می‌گذرد واقفند و در بیشه دلها احاطه دارند. از اینرو در حضور حضرت صاحب‌دلان باید دل را از خیالات پراکنده نگهداشت.

شسخ واقف گشته از اندیشه‌اش	شیخ چون شیر است و دلها بیشه‌اش
چون رجا و خوف در دلها روان	نیست بر روی مخفی اسرار نهان
دل نگهدارید ای بی‌حاصلان	در حضور حضرت صاحب‌دلان
هر چه زیر چرخ هستند امهات	از جمادی واز بهیمه و زنبات
هر یکی از درد غیری غافلند	جز کسانی که نبیه و عاقلند
آنچه صاحب‌دل بداند حال تو	تو ز حال خود ندانی ای عمو

از نظر مولوی پیشگویی نیز از رازدانیهای پیران برمی‌خیزد در دفتر چهارم داستان

پیشگویی با یزید بسطامی درباره زدان ابوالحسن خرقانی را آورده و آن را به غیب‌گویی رسول خدا در ورود به مدینه و استشمام بوی او پس قرن پیوند می‌دهد. مریدان از شیخ (بایزید) می‌خواهد که رازها را نهفته ندارد.

بوی او پوشیده و مکنون کند	چشم مست خویشان را چون کند
این سر خم را به کهگل در مگیر	کاین برهنه نیست خود پوشش پذیر
لطف کن ای رازدان رازگو	آنچه بازت صید کردش بازگو
گفت بوی بوالعجب آمدبمن	همچنانکه مصطفی را از یمن
تا پیمبر گفت بردست صبا	از یمن می‌آیدم بوی خدا
بوی رامین می‌رسد از جان ویس	بوی یزدان می‌رسد هم از اویس

(د ۴، ص ۲۴۵، س ۴ به بعد)

عالم مولوی عالم استادی و شاگردی است و البته برای دیگران نیز چنین است ولی در بین عرفا با تأکید بیشتری رعایت می‌شود زیرا علم تحقیقی کسی و انتقالی نیست و شخصی باید در پرتو یک یار خدایی کدورت‌های دل خود را بزدايد تا لوح سُر بر او مکشوف شود.

رو بجو یار خدایی را تو زود	چون چنان کردی خدا یار تو بود
----------------------------	------------------------------

(د ۲، ب ۲۳)

یار چون با یار خوش بنشسته شد	صد هزاران لوح سردانسته شد
لوح محفوظ است پیشانی یار	راز کون‌نیش نماید آشکار
هادی راهست یار اندر قدوم	مصطفی زین گفت اصحابی نجوم

(د ۶، ص ۳۹۱، س ۱۹، ۲۰)

و از طرفی نیز افرادی لایق و شایسته برخوردار از رازند و گوش‌های غیب‌گیر و دیده‌های صنع بین.

گر نبود گوش‌های غیب‌گیر	وحی ناوردی ز گردون یک بشیر
ور نبود دیده‌های صنع بین	نی فلک گشتی نه خندیدی زمین

(د ۶، ص ۳۷۷، س ۱۴)

و از طرف دیگر رازدانان خود را برای راهنمایی طالبان و تشنگان حقیقت نامزد می‌کند و ارسال می‌دارد و همه را به آنها رجوع می‌دهد از جمله وجود نازنین رسول الله (ص).

نیست حاجتتان به این راه و راز	خاکسی را داده‌ایم اسرار راز
پیش او آید دگر خائن نه‌اید	نی شکر گردید از او گرچه نیید
گر امین آید سوی اهل راز	وارهید از سر کله مانند باز

(د ۴، ص ۲۶۹، س ۱۷)

موضوع استادی و شاگردی در تمام مثنوی و دیوان کبیر و دیگر آثار مولوی مورد توجه بوده است بویژه که خود او در پرتو خورشید شمس و نور ضیاء الحق و درخشش صلاح‌الدین زرکوب رازیابی کرده است و بهترین تعبیرات و توصیفات خود را به پای آن مشعلهای راه ریخته است و بقدری موضوع پیران برای او اهمیت داشته که چنانکه قرآن نیز به آن اشاره دارد انبیا هم خود را بی‌نیاز از رازآموزی در مکتب پیری نمی‌دانستند و برای نمونه حضرت موسی که بسوی خضر می‌رود تا در مکتب او نکته‌دان اسرار شود اما شکیبائی را بر نمی‌تابد و شرح صدر لازمه مصاحبت با خضر را از خود نشان نمی‌دهد از اینرو به پاسخ «هذا فراق بینی و بینک» از دبیرستان رازدانی خضر اخراج می‌شود مولوی در مواضع مختلف به این موضوع می‌پردازد.

آه سری هست اینجا بس نهان که سوی خضری شود موسی روان
همچو مستسقی کز آیش سیر نیست بر هر آنج یافتی بالله مه ایست

بنابراین در مراتب رازدانی آنکه مرتبه بالاتری دارد بر آنکه در مرتبه نازلتری قرار گرفته اشرف دارد و آفتاب وجود پیر چراغ وجود مرید را تحت الشعاع قرار می‌دهد و نور بطور کلی مشکک^(۱) فیضان و درخشش دارد تا چه کسی خود را به آن نزدیکتر کند و بهره‌مند شود و چه کسی دوز شود و خود را از فیض آن محروم کند.

روح وحی از عقل پنهان‌تر بود زانک او غیبست و او ز آن سر بیود

عقل احمد از کسی پنهان نشد
روی وحی رامناسب هاست نیز
گه جنون بیند گهی حیران شود
چون مناسبهای افعال خضر
نامناسب می نمود افعال او
عقل موسی چون شود در عیب بند
علم تقلیدی بود بهر فروخت
مشتري علم تحقیقی حق است

روح وحیش مدرک هر جان نشد
در نیابد عقل کان آمد عزیز
زانکه موقوفست تا او آن شود
عقل موسی بود در دیدش کدر
پیش موسی چون نبودش حال او
عقل موسی خود کیست ای ارجمند
چون بیابد مشتری خوش بر فروخت
دائماً بازار او پر رونق است
(د، ۲، از ب، ۳۲۵۸ تا ۳۲۶۶)

نتیجه اینکه انسان خود موجودی اسرارآمیز است رازدانی او با برخورداریش از روح و نور الهی ارتباط مستقیم دارد و هر چه روحش مرتبه بالاتری داشته باشد رازدان ترست و هر چه روحش در مرتبه خفیف تر و نازلتر قرار گرفته باشد چراغ وجودش بی جان تر و مرده تر است انبیاء و اولیاء و عرفا و بالآخره انسانهای عادی و حتی موجودات دیگر هم بنوعی از آن نور وجود و جان حیات برخوردارند این نور در وجود انسانها غلظت و فشرده گی و قوام بیشتری دارد و در دیگر موجودات از رقت و کمرنگی بیشتری برخوردار است.

غیر فهم و جان که در گاو خراست
ساز غیر عقل و جان آدمی
جان گرگان و سگان هر یک جداست
جمع گفتم جانهاشان من به اسم
همچو آن یک نور خورشید سما
فرق و اشکالات آید زین مقال
متحد نقشی ندارد این سرا
هم مثال ناقصی دست آورم
شب به هر خانه چراغی می نهند
آدمی را عقل و جانی دیگر است
هست جانی در ولی آدمی
متحد جانهای شیران خداست
کان یکی جان صد بود نسبت به جسم
چونک برگیری تو دیوار از میان
زانک نبود مثل این باشد مثال
تا که مثلی وانمایم من ترا
تا ز حیرانی خرد را واخرم
تا به نور آن ز ظلمت می رهند



شروېشگاه علوم انساني ومطالعات فرهنگي
پرتال جامع علوم انساني



شروېشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی